



روزهای من

Torkan dori کاربر نودهشتیا



ژانر: غمگین.

صفحه آرا: ستاره

طراح جلد: SONIYA_M

ویراستار: niayesh1389

تعداد صفحه: 27

www.98ia3.ir

1400/12/04

سایت نودهشتیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



G.D: 98ia

SONIYA_M



www_98ia_com



L.G:

98ia.ir

book_98ia



دلنوشته روزهای من

TORKAN DORI

98ia

روزهای من

به قلم: Torkan dori

ژانر: غمگین

خلاصه:

هر آغازی، پایان چیزی دیگر است!

آغاز روزهای من؛ پایان روزهای خوش با تو بودن بود!

پایان قهقهه‌های خوشحالی!

پایان شیرینی‌های زندگی!

پایان قلقلک‌های شادی!

مقدمه:

روزهای من بعد تو پر شده از اشک‌ها و آه؛

روزهای من بعد از تو پر شده از دل‌سردی‌ها،

روزهای من بعد از تو، حال و هوای عجیبی دارد!

حال و هوایی که هیچ‌گاه آن را تجربه نکرده بودم!

من، شاد بودم! اما من، بعد از تو، غمگینم!

این است تفاوت بزرگ روزهای حال و گذشتهام

چشمانم را آرام، می‌بندم. لبخندی می‌زنم که حال و هوای غم دارد .

بی تو خلاصه تمام روزهای من این است !

چشم‌هایم را باز می‌کنم، به دستانم نگاه کردم، جای خالی دستانت حس

می‌شود! روزهای من این است! می‌خواهی باور کن، می‌خواهی نکن!

می‌خواهی باور کن به عاشق بودنم، می‌خواهی نکن! خودِ خالق معشوقم

می‌داند که عاشقم! او خود می‌داند که دل‌داده به یک انسان بی‌رحم

هستم که مرا ترک کرد! او می‌داند عذاب می‌کشم، می‌داند که زمینش

برایم جهنمی است سوزانتر از جهنم! می‌داند تپش قلبم هر لحظه کندتر

و کندتر می‌شود! همین برای من کافی است !

«روزهای من» یعنی:

ر: رهایی از دنیا

و: وزیدن باد تنهایی در خلوت شبها

ز: زشتی همه چیز برای من

ه: هوای بی تو

آ: آرزوهای بر باد رفته

ی: یاد تو

م: ماه پشت ابر

ن: نور چشم از بین رفته!

حال فهمیدی معنی روزهای مرا؟ این است! همین متن بالا! همین
دلنوشته‌هایی که برایت می‌نویسم؛ به امید این که یک نیم‌نگاهی به آن

بیندازی. معنی‌اش این است معشوق قلب من!

روزها یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند •

روزهای بی تو!

چشمان دریایی تو، حال «اسمش» از لحاظ نوشتاری شبیه به چشمان

من است!

چشمانم «دریایی است»

اما! ...

قلبم به درد می‌آید که فکر می‌کنم:

«چشمان تو رنگش دریایی بود اما، چشمان من ...»

از شدت اشک‌های مستقر شده در چشمانم ...»

نامش را دریایی گذاشتند! و گرنه رنگش، همان مشکی ماتی است که
هم‌رنگ شده با زندگی‌ام»

امروز، روزیست زمستانی!

زمستانی از رنگ سه ماهش:

دی، بهمن، اسفند

دی: دلنوشته این روزها، بیشتر مورد توجه این ماه است! زیرا در این ماه
من از طرفت ترک شدم. معشوق من، حال که دلنوشته‌ام را می‌خوانی،
چشمانم پر از اشک است! بدان که دی بوی غم و دلتنگی و عشق برایم

دارد!

بهمن: حال و هوایش را چطور بگویم؟ همین حال که دارم. این حال و هوا را حس می‌کنم، توصیفی برایش پیدا نمی‌کنم! زیرا قلبم زیر بار ظلمی است از طرف تو!

اسفند: سرما و گرما! درست مثل تو، گرم بودی در روزهای قبل و سردی در این روزها با من!

امروز، روزی است بدون تو!

بدون بوی گس عطر!

بدون نوازش موهایم توسط دستان تو!

بدون «ما»یی که روبه‌روی شومینه بنشینیم و قهوه بنوشیم!

بدون «تو»، که به سمتم بیایی و برایم بخندی!

بدون «من» قدیمی که ضعف کنم برای خنده‌ای بر روی لبانت!

امروز، روزیست بدون تو!

آری معشوقم، من بی تو هنوز هم زنده‌ام!

اما؛ بیشتر به مرده‌ای شباهت دارم،

که حرکت میکند!

همین...

این روزها، خانه‌ام برایم حکم تیمارستانی دارد پریشان!

تیمارستانی که هر مترش، یادآور خاطراتی است

که با یاد آن‌ها، پریشان گشته‌ام!

قلبم را در داخل تنها گلدان این تیمارستان بزرگ و سرد، دفن کرده‌ام.

هر چند که این گلدان نیز موجود زنده‌ای در خود، پرورش نمی‌دهد!

قلبم کم-کم از نامردی من تبدیل به سنگ می‌شود!

و من با قلبی سنگی، در این تیمارستان قدم بگذارم و خود را تنها

دیوانه‌ی این تیمارستان معرفی کنم!

که پرستارش، او را ترک کرد و حال، تنها موجود زنده این تیمارستان
است!

به آینه نگاه می‌کنم.

چشمانم فرق کرده!

موهایم فرق کرده!

اصلاً، همه چیز من فرق کرده!

چشمانم دیگر آن برق قدیم را ندارد! آن شادی قدیم!

حال چشمانم یک سنگی است که دور تا دور آن پر شده از رگه‌های
قرمز رنگ!

حال موهایم پریشان شده اند و از آن حالت مرتب خارج!

حال اخلاقم صد و هشتاد درجه فرق کرده!

حال

همه چیز من فرق کرده

• فرق کرده با آنچه تو مشاهده کرده بودی •

صدا را می‌شنوی؟

صدای التماس‌های بی‌پایان است!

صدای ترک خوردن قلب‌ها است!

صدای جیغ‌ها و فریادهای بی‌صدا است!

صدای بوق‌هایی است که در مغزت اگو می‌شوند!

صدای نعره گرگ‌ها است!

صدای زمزمه‌های تنهایی!

صدای روزهای من!

صدای روزهایی که بی تو می گذرند !

صدا، صدای منی است که هنوز به برگشتنت امید دارد!...

چشمان خیس،

موهای پریشان،

قلب ترک خورده،

نبود تو!

بی خوابی شب‌هایم.

زندگی که دیگر زندگی نیست.

صورت بی روح ...

آینده‌ای که از حال بوی مرگ می‌دهد

... و

نبود زمزمه‌های عاشقانه تو!

این است خلاصه!

خلاصه روزهای من!

قلب تو،

باندی بود برای فرود هواپیمای مغز، ذهن، فکر و جان من!

عزیز مغز و ذهن و فکر و جان!

کجا رفته‌ای؟

بیا!

نزدیک‌تر!

می‌بینی؟

چشمانی که هنوز با نیم‌نگاهی از سوی تو

برق ذوق می‌گیرند!

می‌درخشند و تبسم را مهمان می‌کنند؛ نه!

تو قبلا با چشمان پر ذوق من، لبخند می‌زدی!

اما حال، ذره‌ای به من توجه نداری!

خود گفתי:

-دیگر باید روزهایت را بی‌من به سر ببری!

اما؛ هیچ‌گاه از خود پرسیدی چگونه؟

منی که این چنین عاشق و دل‌باخته بودم

و هستم!

چگونه بی‌تو، روزهایم را شب و شب‌هایم را روز کنم؟

امروز از آن روزهاست !

از آن روزهایی که می‌خواهی سرت را روی پای مادرت بگذاری و یک دل

سیر گریه کنی !

اما،

دلت نمی‌آید !

آخر چشمان مادر نگران می‌شود !

آخر دل مادر، عاشقی فرزندش را از گریه‌اش می‌فهمد !

آخر او مادر است !

دلت نمی‌آید یک درد به دردهایش اضافه کنی!

اما،

هر کاری که کنی،

باز هم متوجه می‌شود و

اشک و

اشک و

باز هم اشک!

امروز، بزرگ‌ترین روز من است!

امروز خود را در آغوش غم رها کردم!

تا میزان پتانسیل‌هایم را بسنجم!

در آغوش بی‌رحم غم،

شروع کردم از گفتن دردها

گفتم و گفتم و گفتم !

می دانی چه شد؟

غم، دیوانه شد !

غم، غمزده شد !

غم، کنجکاو شد !

پرسید که چرا دردهایم از تو سرچشمه می گیرند؟

گفتم :

-درد عاشق از معشوق سرچشمه میگیرد !

قصه من،

قصه دلتنگی است !

قصه آغوش سرد و بی رحم مرگ تدریجی است !

قصه گریه‌های یواشکی است !

قصه شب‌بیداری‌های پر از حسرت است !

قصه ساز و رقص غم است !

قصه آواز چکاوک بی‌قراری است !

قصه رویاهای به تاراج رفته است !

قصه سرمای جان سوز شب است !

قصه،

قصه روزهای من بی‌تو است !

رقص و رقص و رقص !

رقص با باد پاییزی !

رقص با پروانه‌های غم !

رقص با نورهای سیه !

رقص با دلتنگی !

رقص با قاصدک‌های بد خبر !

رقص با مرگ !

رقص با اشک !

رقص با چشمه‌های خون !

رقص با روزهای من !

چشمه خون؛

چشمه درد،

چشمه ماتم و آه،

چشمه فریاد بی صدا؛

چشمه قصه‌های پروانه‌ی غم؛

چشمه تابوت خوشی‌ها،

چشمه آسمان اشک،

چشمه روزهای من!...

چشمه‌های جاری از چشمان من هستند!

چشمانم را با اشک زینت دادم!

صبر را از بازار شام خریدم!

قصه‌های غم را یک به یک خواندم!

آخرین امضا را پای قرارداد با مرگ زدم!

قلبم را به نبودت عادت دادم!

مغزم را از حکمرانی تو در آوردم!

منطقم را به دست آوردم!

از آسمان به زمین و انسان‌هایش زل زدم، با دو بال قرار گرفته بر

پهلوهایم!

اما؛

هنوز هم روزهای من این است؛ معشوق شب‌های تاریکی !

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98ia3.ir مراجعه کنید.

آدرس انجمن در اینستاگرام: @98Ia.ir

آدرس انجمن در تلگرام: www_98ia_com

